

گر بدزدی و توانی ساحرست \* چاره ساحر بر تو حاضرست  
 ورتانی هان و هان آن ایزدبست \* او رسول ذوالجلال و مهتدبست  
 ۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب \* سرنگون آید خدا انگاه حرب  
 این نشان راست دادم جانِ باب \* بر نویس الله اعلم بالصواب  
 جانِ بابا چون بچسپد ساحری \* سحر و مکرش را نباشد رهبری  
 چونک چوپان خفت گرگ امین شود \* چونک خفت آن جهد او ساکن شود  
 لیک حیوانی که چوپانش خداست \* گرگرا آنجا امید و ره کجاست  
 ۱۱۹۵ جادوی کی حق کند حقست و راست \* جادوی خواندن مر آن حق را خطاست  
 جانِ بابا این نشان قاطعست \* گر ببرد نیز حقش رافعست

تشبیه کردن قرآن مجید را بعضای موسی و وفات مصطفی را  
 علیه السلام نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن را بآن دو  
 ساحر پیچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی را خفته یافتند،

مصطفی را وعده کرد اَلطَّافِ حَقِّ \* گر بیره تو نیرد این سَبَقِ  
 من کتاب و مُعْجِزَتِ رَافِعِم \* بیش و کم کن را زقرآن مانع  
 من ترا اندر دو عالم رافعم \* طاعنان را از حدیث دافعم  
 ۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو \* تو به از من حافظی دیگر مجو  
 رونقت را روز روز افزون کنم \* نسام تو بر زر و بر نقره زخم  
 منبر و محراب سازم بهر تو \* در محبت قهر من شد قهر تو

بر تو ظاهرست Bul. گر بدزدیدن توانی Bul. (۱۱۸۸)

مهتدبست before و A. هان هان Bul. (۱۱۸۹)

Heading: H تغییر قرآن را با آن دو (۱۱۹۰) AK Bul. معجزت را.

(۱۱۹۵) B om. A رافع in both hemistichs. K Bul. حافظم in the first hemistich

and رافع in the second. کس نداند L. کس نیارد A (۱۲۰۰)

نام تو از ترس پنهان می‌گویند \* چون نماز آرند پنهان می‌شوند  
از هراس و ترس کفار لعین \* دینت پنهان می‌شود زیر زمین  
۱۲۰۰ من مناره پُرکنم آفاق را \* کور گردانم دو چشم عاق را  
چاکرانت شهرها گیرند و جاه \* دین تو گیرد زمای تا بهاء  
تا قیامت باقیش دارینم ما \* تو مترس از نسج دین ای مصطفی  
ای رسول ما تو جادو نیستی \* صادقی هر خرقه موسیستی  
هست قرآن مر ترا همچون عصا \* کفرها را در کشد چون ازدها  
۱۲۱۰ تو اگر در زیر خاکی خفته \* چون عصایش دان تو آنچ گفته  
قاصدانرا بر عصایش دست نی \* تو بخسپ ای شه مبارک خفتی  
تن بخفته نور تو بر آسمان \* بهر پیکار تو زه کرده کمان  
قلسی و آنچ پوزش می‌کند \* قوس نورت تیردوزش می‌کند  
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت \* او بخت و بخت و اقبالش بخت  
۱۲۱۵ جانِ بابا چونک ساحر خواب شد \* کار او بی رونق و بی تاب شد  
هر دو بوسیدند گورش را و رفت \* تا بمصر از بهر این پیکار رفت  
چون بمصر از بهر آن کار آمدند \* طالب موسی و خانه او شدند  
اتفاق افتاد گان روز و رود \* موسی اندر زیر نخلی خفته بود  
پس نشان دادندشان مردم بدو \* کی برو آن سو نخلستان بچو  
۱۲۲۰ چون بیامد دید در خرما بنان \* خفته کو بود بیدار جهان  
بهر نازش بسته او دو چشم سر \* عرش و فرشش جمله در زیر نظر  
ای بسا بیدار چشم خفته دل \* خود چه بیند دید اهل آب و گل

(۱۲۱۰) B آنک گفته. (۱۲۱۱) K Bul. عصایت, and so corr. in H.

(۱۲۱۴) A بخت اقبالش A. و زان افزون (۱۲۱۴)

(۱۲۱۶) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.

(۱۲۱۹) Bul. دادند مردشان. (۱۲۲۰) B که بود.

(۱۲۲۱) A in the second hemistich: در پیش نظر Bul. گر بخسب بر گشاید صد بصر.

(۱۲۲۲) Bul. دید for چشم.

آنک دل بیدار دارد چشم سر، گر بخسپد بر گشاید صد بصر  
 گر تو اهل دل نه بیدار باش، طالب دل باش و در پیکار باش  
 ۱۲۲۵ و دل بیدار شد و خسپ خوش، نیست غایب ناظرت از هفت و شش  
 گفت پیغمبر که خسپد چشم من، لیک گئی خسپد دلم اندر و سن  
 شاه بیدارست حارس خفته گیر، جان فدای خفتگان دل بصیر  
 وصف بیداری دل اے معنوی، در نگنجد در هزاران مثنوی  
 چون بدیدندش که خفتهست او دراز، بهر دزدی عصا کردند ساز  
 ۱۲۳۰ ساحران قصد عصا کردند زود، کز پیش باید شدن و آنکه ربود  
 اندکی چون بیشتر کردند ساز، اندر آمد آن عصا در اهتزاز  
 آن چنان بر خود بلرزید آن عصا، هر دو بر جا خشک گشتند از و جا  
 بعد از آن شد ازدها و حمله کرد، هر دو آن بگریختند و روی زرد  
 زو در افتادن گرفتند از نهیب، غلط غلطان منہزم در هر نشیب  
 ۱۲۳۵ پس یقینشان شد که هست از آسمان، ز آنک دیدند حد ساحران  
 بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید، کارشان تا نزع و جان کندن رسید  
 پس فرستادند مردی در زمان، سوی موسی از برای عذر آن  
 کامتحان کردم و مارا گی رسد، امتحان تو اگر نبود حسد  
 مجرم شاهیم مارا عفو خواه، ای تو خاص آنخاص درگاه اله  
 ۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند، پیش موسی بر زمین سر میزدند  
 گفت موسی عفو کردم ای کرام، گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام  
 من شمارا خود ندیدم ای دویار، اعجبی سازید خودرا زاعتذار  
 همچنان بیگانه شکل و آشنا، در نبرد آید بهر پادشا

(۱۲۲۲) A in the second hemistich: عرش و فرش جمله در زیر نظر.

(۱۲۲۷) A و حارس. (۱۲۲۶) ABHK پیغامبر. (۱۲۲۵) Bul. از پنج و شش.

(۱۲۲۰) Bul. om. و before آنکه. (۱۲۲۲) BL کان دو بر جا.

(۱۲۲۳) Bul. عذر خواه. B Bul. و مارا. K Bul. محرم شاهیم. A (۱۲۲۹) هر دو آن. (۱۲۲۴) Bul.

پس زمین را بوسه دادند و شدند، انتظار، وقت و فرصت می‌بندند

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس؛

۱۲۴۵ تا فرعون آمدند آن ساحران • دادشان تشریفهای بس گران  
 وعدهاشان کرد و پیشین هم بناد • بندگان و اسبان و نقد و جنس و زاد  
 بعد از آن می‌گفت هین ای سابقان • گرفتار آید اندر امتحان  
 بر فشانم بر شما چندان عطا • که بدرّ پرده جود و سخا  
 پس بگفتندش باقبال تو شاه • غالب آیم و شود کارش تباه  
 ۱۲۵۰ ما درین فن صندرم و پهلوان • کس ندارد پای ما اندر جهان  
 ذکر موسی بند خاطرها شدست • کین حکایتهاست که پیشین بُست  
 ذکر موسی بهر روپوش است لیک • نور موسی تقد بُست ای مرد نیک  
 موسی و فرعون در هستی بُست • باید این دو خصم را در خویش جُست  
 تا قیامت هست از موسی نجاج • نور دیگر نیست دیگر شد سراج  
 ۱۲۵۵ این سفال و این پلّیه دیگرست • لیک نورش نیست دیگر زان سرست  
 گر نظر در شیشه داری گم شوی • زآنک از شیشه‌است اعداد دوی  
 و نظر بر نور داری واهی • از دوی و اعداد جسم منتهی  
 از نظرگاهست ای مغز وجود • اختلاف مؤمن و کبر و جهود

وقت فرصت. A Bul. (۱۲۴۴)

Heading: A om. او. بر سینه نهادن A.

بنندگان اسبان نقد و جنس زاد A (۱۲۴۶) تشریفهای بی‌کران BL (۱۲۴۵)

او بدرّ A (۱۲۴۸) هین ای ساحران Bul. (۱۲۴۷)

ای یار نیک L Bul. (۱۲۵۲) کبر پیشین A (۱۲۵۱)

نست آن دیگر سرست A. فلیه L Bul. پلّیه HT. فلیه ABK (۱۲۵۵)

از دوی اعداد A (۱۲۵۷)

## اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل،

پیل اندر خانه تاریک بود \* عَرَضه را آورده بودندش هُود  
 ۱۲۶۰ از برای دیدنش مردم بسی \* اندر آن ظلمت هی شد هر کسی  
 دیدنش با چشم چون ممکن نبود \* اندر آن تاریکیش کف می بُسود  
 آن یکی را کف بخرطوم اوفناد \* گفت همچون ناودانست این نهاد  
 آن یکی را دست بر گوشش رسید \* آن برو چون باذینن شد پدید  
 آن یکی را کف چو بر پایش بُسود \* گفت شکل پیل دیدم چون عمود  
 ۱۲۶۵ آن یکی بر پشت او پنهاد دست \* گفت خود این پیل چون تختی بدست  
 همچنین هر یک بجزوی که رسید \* فهم آن می کرد هر جا می شنید  
 از نظرگه گفتشان شد مختلف \* آن یکی دالش لقب داد این الف  
 در کف هر کس اگر شمع بُدی \* اختلاف از گفتشان بیرون شدی  
 چشم حس همچون کف دستت و بس \* نیست کفرا بر همه او دست رس  
 ۱۲۷۰ چشم دریا دیگرست و کف دگر \* کف پهل وز دیده دریا نگر  
 جنبش کفها ز دریا روز و شب \* کف می بینی و دریای عجب  
 ما چو کشیها بهم بر می زنیم \* تیره چشمیم و در آب روشنیم  
 ای تو در کشتی تن رفته بخواب \* آب را دیده نگر در آب آب  
 آب را آبست کوی راندش \* روح را رُوحبست کوی میخواندش  
 ۱۲۷۵ موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب \* کشت موجودات را می داد آب  
 آدم و حوا کجا بود آن زمان \* کی خدا افکند این زه در کمان  
 این سخن هم ناقص است و آبتست \* آن سخن کی نیست ناقص آن سرست  
 گر بگویند زان بلغزد پای تو \* ور نگویند هیچ از آن ای وای تو

در کف هر یک K (۱۲۶۸) هر جا که شنید Bul. بجزئی Bul. (۱۲۶۹)

ای عجب A corr. above. دریا ز کفها K (۱۲۷۱)

کجا بُد AB Bul. (۱۲۷۶)

ور بگويد در مثال صورتی • بر هان صورت پچنسی ای فتی  
 ۱۲۸۰ بسته پای چون گیا اندر زمین • سر بچنبالی بیادے بی یقین  
 لیک پایت نیست تا نقلی کنی • یا مگر پارا ازین گل بر کنی  
 چون کنی پارا حیات زین گلست • این حیات را روش بس مشکست  
 چون حیات از حق بگیری ای روی • پس شوی مستغنی از گل می روی  
 شیرخواره چون زدایه بسکند • لوت خواره شد مر اورا می رهد  
 ۱۲۸۵ بسته شپهر زمینی چون حبوب • جو فطام خویش از قوت القلوب  
 حرف حکمت خور که شد نور ستیر • اے تو نور بی حجب را ناپذیر  
 تا پذیرا گردی ای جان نوررا • تا بیبسی بی حجب مستوررا  
 چون ستاره سیر بر گردون کنی • بلک بی گردون سفر بی چون کنی  
 آن چنان کر نیست در هست آمدی • هین بگو چون آمدی مست آمدی  
 ۱۲۹۰ راهه اے آمدن یادت نماند • لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند  
 هوش را بگذار و آنکه هوش دار • گوش را بر بند و آنکه گوش دار  
 فی نگویم ز آنک خای تو هنوز • در بهاری تو ندیدیستی تموز  
 این جهان همچون درختست ای کرام • ما برو چون میوه اے نیم خام  
 سخت گیرد خامها مر شاخرا • ز آنک در خای نشاید کاخرا  
 ۱۲۹۵ چون بیخت و گشت شیرین لب گزان • سست گیرد شاخه را بعد از آن  
 چون از آن اقبال شیرین شد دهان • سرد شد بر آدی ملک جهان  
 سخت گیری و نعصب خامبست • تا جینی کار خون آشامبست  
 چیز دیگر مانند اما گفتنش • با تو روح القدس گوید بی منش  
 فی تو گویی هم بگوش خویشتن • فی من و فی غیر من ای هم تو من

زدایه بگند L Bul. (۱۲۸۴) • پچسی A. بر مثال Bul. (۱۲۷۹)

هین نگر چون آمدی A (۱۲۸۹)

A om. before بر (۱۲۹۰) • خواهیم A later hand has written ما above.

بی من و بی غیر من Bul. (۱۲۹۹) • فی منش A (۱۲۹۸) • درختبست A (۱۲۹۳)

۱۴۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر روی • تو زبیش، خود بپیش، خود شوی  
 بشنوی از خویش و پنداری فلان • با تو اندر خواب گفتست آن نهان  
 تو یکی تو نیستی اے خوش رفیق • بلك گردونی و دریای عمیق  
 آن تو زلفت که آن نهصد توست • قلزمست و غرقه گاه صد توست  
 خود چه جای حد بیدار بست و خواب • تم مزین و الله اعلم بالصواب  
 ۱۴۰۵ تم مزین تا بشنوی از تم زبان • آنچه نامد در زبان و در بیان  
 تم مزین تا بشنوی زان آفتاب • آنچه نامد در کتاب و در خطاب  
 تم مزین تا تم زند بهر تو روح • آشنا بگذار در کشتی نوح  
 همچو کنعان گاشنای کرد او • که نخواهر کشتی نوح عدو  
 هب یسأ در کشتی بابا نشین • تا نگردی غرق طوفان ای مهین  
 ۱۴۱۰ گفت نی من آشنا آموختم • من بجز شمع تو شمع افروختم  
 هین مکن کین موج طوفان بلاست • دست و پا و آشنا امروز لاست  
 باد قهرست و بلای شمع گش • جز که شمع حق نمی پاید خمش  
 گفت نی رفتم بر آن کوه بلند • ااصمت آن که مرا از هرگزند  
 هین مکن کی کوه کاهست این زمان • جز حیب خویش را نهد امان  
 ۱۴۱۵ گفت من گئی پند تو بشنوده ام • که طبع کردی که من زین دوده ام  
 خوش نیامد گفت تو هرگز مرا • من بری ام از تو در هر دو سرا  
 هین مکن بابا که روز ناز نیست • مر خدارا خویشی و انباز نیست  
 تا کنون کردی و این تم ناز کیست • اندرین درگاه گیر ناز کیست  
 لم یلد لم یولدست او از قدم • نی پدر دارد نه فرزند و نه عم

آن توی رفت A (۱۴۰۲) . تو یکی دو نیستی B (۱۴۰۲) . تو for تا A (۱۴۰۰)

ان دمران Bul (۱۴۰۵) . بیداری AB Bul (۱۴۰۶) . که آن صد توست Bul . آن تویی Bul

HK . هین یا A (۱۴۰۹) . کشتی و نوح A (۱۴۰۸) . از آفتاب A (۱۴۰۷)

که for کوه A . بر آن for بدان A Bul (۱۴۱۳) . مهین as in the text

اندرین درگاه کبر و ناز کیست Bul (۱۴۱۸) . for نی AH (۱۴۱۹)

۱۲۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید • نازِ بابایان کجا خواهد شنید  
 نیستم مولود پیرا کم بناز • نیستم والد جوانا کم گراز  
 نیستم شوهر نیم من شهوتی • نازرا بگذار اینجا ای سنی  
 جز خضوع و بندگی و اضطرار • اندرین حضرت ندارد اعتبار  
 گفت بابا سالها این گفته • باز و گویی بجهل آشفته  
 ۱۲۲۵ چند ازینها گفته با هر کسی • تا جواب سرد بشنودے بی  
 این دم سرد تو در گوشت نرفت • خاصه اکنون که شدم دانا و زفت  
 گفت بابا چه زیان دارد اگر • بشنودے یکبار تو پند پدر  
 همچین و گفت او پند لطیف • همچنان و گفت او دفع عینف  
 فی پدر از نصح کنعان سیر شد • فی دمی در گوش آن ادبیر شد  
 ۱۲۳۰ اندرین گفتن بلند و موج تیز • بر سر کنعان زد و شد ریز ریز  
 نوح گفت ای پادشاه بُردبار • مرا خسر مُرد و سبب بُرد بار  
 وعده کردی مرا تو بارها • که بیاید اهلت از طوفان رها  
 دل نهادم بر اُمیدت من سلیم • پس چرا پر بود سیل از من گلیم  
 گفت او از اهل و خویشان نبود • خود ندیدی تو سپیدے او کبود  
 ۱۲۳۵ چونک دندان تو کرمش در فتاد • نیست دندان بر گنش اے اوستاد  
 تا که باقی تن نگرده زار ازو • گرچه بود آن تو شو بیزار ازو  
 گفت بیزارم ز غیر ذات تو • غیر نبود آنک او شد مات تو  
 تو هی دانی که چونم با تو من • بیست چندانم که با باران چمن  
 زنده از توشاد از تو عالی • مُغنی بی واسطه و بی حالی

کم گراز Bul. (۱۲۲۱) کی خواهد کشید Bul. (۱۲۲۰)

که بیاید B. وعده کردی مرا A. (۱۲۲۲) نازرا اینجا رها کن ای سنی Bul. (۱۲۲۳)

کرمش اوفتاد Bul. (۱۲۲۵) و om. A. گفته A. (۱۲۲۴) از تو گلیم A. (۱۲۲۳)

که باران با چمن Bul. (۱۲۲۸) غیر ننمود A. (۱۲۲۷) تا کی H. (۱۲۲۶)

مغنی A. از تو عالی A. (۱۲۲۹)



۱۳۴۰ متصل فی مُنْصَل فی ای کمال \* بلك بی چون و چگونه واعتلال  
 ماهیانیم و تو دریای حیات \* زنده‌ایم از لطفت ای نیکو صفات  
 تو ننگنجی در کنار فکرتی \* فی معلولی قرین چون علتی  
 پیش ازین طوفان و بعد این مرا \* تو مخاطب بوده در ماجرا  
 با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن \* ای سخن‌بخش، نو و آن کهن  
 ۱۳۴۵ فی که عاشق روز و شب گوید سخن \* گاه با اطلال و گاهی با دیمن  
 روی در اطلال کرده ظاهرًا \* او کرا می‌گوید آن مدحت کرا  
 شکر طوفانرا کنون بگماشتی \* واسطه اطلال را بر داشتی  
 ز آنک اطلال لثیم و بد بدند \* فی ندای نی صدای می‌زدند  
 من چنان اطلال خواهم در خطاب \* کز صدا چون کوه و گوید جواب  
 ۱۳۵۰ تا مثنای بشنوم من نام تو \* عاشقم بر نام جان آرام تو  
 هر نبی زان دوست دارد کوهرا \* تا مثنای بشنود نام ترا  
 آن گه هست مثال سنگلاخ \* موش را شاید نه مارا در مناخ  
 من بگویم او نگردد یار من \* بی صدا ماند دم گفتار من  
 با زمین آن به که هموارش کنی \* نیست همدم با قدم یارش کنی  
 ۱۳۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را \* حشر گردانم بر آرم از ترا  
 بهر کنعانی دل تو نشکنم \* لیک از احوال آگه و کنم  
 گفت فی فی راضیم کی تو مرا \* هم کنی غرقه اگر باید ترا  
 هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم \* حکم تو جانست چون جان می‌گشتم  
 تنگم کس را و گر هر بنگرم \* او بهانه باشد و تو منظرم  
 ۱۳۶۰ عاشق صنع توّم در شکر و صبر \* عاشق مصنوع کی باشم چو گوگر

و لثیم A (۱۳۴۸) فکر طوفانرا A (۱۳۴۲) وبعد از این Bul. (۱۳۴۲)

دم و گفتار Bul. فی صدا A (۱۳۵۲) هر تنی A (۱۳۵۱)

آگاهت کم Bul. (۱۳۵۶) با ندم یارش A (۱۳۵۴)

و چون جان Bul. (۱۳۵۸)

عاشقِ صُنْعِ خُدا با قَبرِ بود . عاشقِ مَصْنُوعِ او کافرِ بود

توفیقِ میانِ این دو حدیث که الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ وَ حَدِيثِ  
دیگرِ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَطْلُبْ رِبًّا سِوَايَ ،

دی سؤالی کرد سائل مرمرا . زَانِكَ عاشقِ بود او بر ماجرا  
گفت نکتۀ الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ . این پیبر گفت و گفت اوست مُر  
باز فرمود او که اندر هر قضا . مر مُسْلِمَانِرَا رِضَا باید رِضَا  
۱۳۶۰ نی قضای حق بود کفر و نفاق . گر بدین راضی شوم باشد شفاق  
ور نیم راضی بود آن هر زبان . پس چه چاره باشدم اندر میان  
گفتش این کفر مَقْضَى نه قضاست . هست آیارِ قضا این کفر راست  
پس قضا را خواهی از مَقْضَى بدان . تا شِکَالَتِ دَفْعِ گردد در زمان  
راضیم در کفر زان رُو که قضاست . نه ازین رُو که نزاع و خُبِّ ماست  
۱۳۷۰ کهر از رُوِ قضا هم کفر نیست . حقِّرَا کافرِ مَخْوَانِ اینجا مه ایست  
کفر جهلست و قضای کفرِ عِلْمِ . هر دو گی یك باشد آخرِ حِلْمِ و حِلْمِ  
زشتی خط زشتی نقاش نیست . بَلْکِ از وِکِ زشترا بنمود نیست  
قَسْوَتِ نقاش باشد آنک او . هر تواند زشت کردن هر نیکو  
گر گشایم بچش این را من بساز . تا سؤَالِ و تا جَوَابِ آید دراز  
۱۳۷۵ ذوقِ نکتۀ عشقِ از من هرود . نقشِ خدمتِ نقشِ دیگرِ شود

Heading: B om. این . ABHK Bul. سواپی . (۱۳۶۴) AK om. و .

(۱۳۶۶) In A the first hemistich of v. ۱۳۶۴ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

(۱۳۷۰) BK Bul. خود for م . Bul. اینجا مایست .

(۱۳۷۱) BK Bul. حِلْمِ و حِلْمِ , and so corr. in H. Bul. حِلْمِ و حِلْمِ .

(۱۳۷۳) Bul. او . زانکه او . A نیکو .

(۱۳۷۴) K گشایم . T من براز .

مثل در بیان آنک حیرت مانع بحث و فکر است،

آن یکی مرد دُومو آمد شتاب \* پیش یک آینه دار مستطاب  
گفت از ریش سپیدی کن جدا \* کی عروس تو گزیدم ای فتی  
ریش او ببرد کل پیش نهاد \* گفت تو بگزین مرا کاری فتاد  
این سؤال و آن جوابست آن گزین \* که سپر اینها ندارد درد دین  
آن یکی زد سبلی مرزیدرا \* جمله کرد او هر برای کیدرا<sup>۱۲۸۰</sup>  
گفت سبلی زن سؤالت می کنم \* پس جوابم گوی و آنگه می زنم  
بر قفای تو زدم آمد طراق \* یک سؤالی دارم اینجا در وفاق  
این طراق از دست من بودست یا \* از قفاگاه تو اے فخر کیا  
گفت از درد این فراغت نیستم \* که درین فکر و تفکر بیستم  
تو که بی دردی می اندیش این \* نیست صاحب دژدرا این فکر همین<sup>۱۲۸۵</sup>

### حکایت،

در صحابه کم بدی حافظ کسی \* گرچه شوقی بود جانانرا بسی  
زانک چون مغزش در آگند و رسید \* پوستها شد بس رقیق و وا گفید  
قشر جوز و قسقی و بادام هر \* مغز چون آگندشان شد پوست کم  
مغز علم افزود کم شد پوستش \* زانک عاشق را بسوزد دوستش  
وصف مطلوبی چو ضد طالبیست \* وحی و برف نور سوزند نیست<sup>۱۲۹۰</sup>  
چون نجلی کرد اوصاف قدیم \* پس بسوزد وصف حادث را گلیم  
ربع قرآن هر کرا محفوظ بود \* جل فیما از صحابه می شنود

آن یکی مردی می آمد A (۱۲۷۱)

گزیدم ای فتا Bul (۱۲۷۲)

و کل Bul BK (۱۲۷۸)

او از برای کیدرا Bul (۱۲۸۰)

بودست و یا AB Bul (۱۲۸۴)

Heading: B om.

و کم شد Bul (۱۲۸۹)

جمع صورت با چنین معنی ژرف \* نیست ممکن جز زسلطانی شگرف  
 در چنین مستی مُراعاتِ ادب \* خود نباشد و ر بود باشد عجب  
 ۱۲۹۵ اندر استغنا مُراعاتِ نیاز \* جمعِ ضِدِّین است چون گردد و دراز  
 خود عصا معشوقِ عُیَّان می بود \* کور خود صندوقِ قرآن می بود  
 گفت کوران خود صنادیقند پر \* از حُرُوفِ مُصَحَّف و ذِکْر و نُذْر  
 باز صندوقی پر از قرآن بهست \* زآنک صندوقی بود خالی بدست  
 باز صندوقی که خالی شد زبار \* به زصندوقی که پر موش است و مار  
 ۱۴۰۰ حاصل اندر وصل چون افتاد مُرد \* گشت دلاله بپیش مُرد سَرْد  
 چون بطلوبت رسیدی ای ملیح \* شد طلب‌گاری علم اکنون قبیح  
 چون شدی بر بامهای آسمان \* سرد باشد جُست و جوی نردبان  
 جز برای یاری و تعلیم غیر \* سرد باشد راه خیر از بعدِ خیر  
 آینه روشن که شد صاف و ملی \* جهل باشد بر نهادن صیقلی  
 ۱۴۰۵ پیش سلطان خوش نشسته در قبول \* زشت باشد جُستن نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق‌نامه خواندن و مطالعه کردن  
 عشق‌نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،  
 طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَالِاسْتِغْثَالُ  
 بِالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی را یار پیش خود نشانده نامه بیرون کرد و پیش یار خواند  
 بیتها در نامه و مدح و ثناء زاری و مسکینی و بس لایها

گفت L Bul. (۱۲۹۷) قرآن میشود Bul. (۱۲۹۶) زسلطان AB Bul. (۱۲۹۴)

بهست for بدست A (۱۲۹۸) خود for چون AH خود کوران.

و. A om. (۱۴۰۲)

و اشتغال للعلم A and so Bul. و گفتن طلب الدلیل K ناپسند داشتن A

گفت معشوق این اگر بهر منست • گاه وصل این عمر ضایع کردنت  
 من بپیشت حاضر و تو نامه خوان • نیست این باری نشان عاشقان  
 ۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری اما ولیک • من نمی‌یام نصیب خویش نیک  
 آنچه دیدم ز تو پارینه سال • نیست این دم گرچه می‌بینم وصال  
 من ازین چشمه زلالی خورده‌ام • دیده و دل ز آب تازه کرده‌ام  
 چشمه می‌بینم ولیکن آب نی • راه آبم را مگر زد ره زنی  
 گفت پس من نیستم معشوق تو • من به بلغار و مرادت در قوتو  
 ۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی • حالت اندر دست نبود یا فتی  
 پس نیستم گلی مطلوب تو من • جزو مقصودم ترا اندر زمن  
 خانه معشوقه‌ام معشوق نی • عشق بر تقدست بر صندوق نی  
 هست معشوق آنک او یک تو بود • مبتدا و متهات او بود  
 چون بیای اش نمائی منظر • هر هویدا او بود هر نیز سر  
 ۱۴۲۰ میر اجوالست نه موقوف حال • بند آن ماه باشد ماه و سال  
 چون بگوید حال را فرمان کند • چون بخواهد جسمه‌ها را جان کند  
 منتها نبود که موقوفست او • منظر بنشسته باشد حال جو  
 کیمیای حال باشد دست او • دست جنباند شود مس مست او  
 گر بخواهد مرگ هم شیرین شود • خار و نشتر نرگس و نسرین شود  
 ۱۴۲۵ آنک او موقوف حالست آدمیست • که بجال افزون و گاهی در کیست  
 صوفی این الوقت باشد در مثال • لیک صافی فارغست از وقت و حال  
 حالها موقوف عزم و رای او • زند از نفخ مسیح‌آسای او  
 عاشق حالی نه عاشق بر منی • بر امید حال بر من می‌تنی

(۱۴۰۸) Bul. وقت وصل.

(۱۴۱۱) A گرچه می‌دیدم وصال.

(۱۴۱۷) ABK و بر صندوق.

(۱۴۲۵) A om. او.

(۱۴۱۰) A گفت اما حاضرت.

(۱۴۱۴) HT قُتُو, as in text.

(۱۴۲۰) A او نه.

(۱۴۲۷) A نفخ.

آنک يك دم کم ذی کامل بود • نیست معبود خلیل آفل بود  
 ۱۴۳۰ و آنک آفل باشد و گه آن و این • نیست دلبر لا اُحِبُّ الْاَافِلین  
 آنک او گاهی خوش و گه ناخوش است • يك زمانی آب و يك دم آتش است  
 بُرج مَه باشد ولیکن ماه نی • نقش بُت باشد ولی آگاه نی  
 هست صوفی صفا جو این وقت • وقت را همچون پدر بگرفته سخت  
 هست صافی غرق نور ذو آنجلال • این کس نی فارغ از اوقات و حال  
 ۱۴۳۵ غرقه نوری که او لم یولدست • لم یلِدْ لَمْ یُولدْ آن ایزدست  
 رو چین عشقی بچو گر زند • ورنه وقت مختلف را بنده  
 منگر اندر نقش زشت و خوب خویش • بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش  
 منگر آنک تو حیرری یا ضعیف • بنگر اندر همت خود ای شریف  
 تو بهر حالی که باشی طلب • آب می جو دایما اے خشک لب  
 ۱۴۴۰ کان لب خشکت گواهی می دهد • کو باختر بر سر متبع رسد  
 خشکی لب هست پیغمای ز آب • که بخت آرد یقین این اضطراب  
 کین طلب گارے مبارک جنبشیت • این طلب در راه حق مانع کشیت  
 این طلب مفتاح مطلوبات نُست • این سپاه و نصرت رایات نُست  
 این طلب همچون میثر در صیاح • میزند نعره که می آید صیاح  
 ۱۴۴۵ گرچه آلت نیست تو می طلب • نیست آلت حاجت اندر راه رب  
 هر کرا بینی طلب گار ای پسر • یار او شو پیش او انداز سر  
 کز جوار طالبان طالب شوی • وز ظلال غالبان غالب شوی

یک زمان آب و یکی دم A (۱۴۳۱) . آفل A om. (۱۴۳۰)

صوفی صفا چون AH Bul. (۱۴۳۳)

غرق عشق A. BKL Bul. suppl. in marg. صافی (۱۴۳۴)

عشقی بخر A (۱۴۳۶)

In AH the order of the following verses is ۱۴۴۲, ۱۴۴۰, ۱۴۴۱, ۱۴۴۳. (۱۴۳۹)

در ظلال Bul. (۱۴۴۲) and so corr. in H. همچون خروسی BKL Bul. (۱۴۴۴)

گر یکی موری سلیمانی بچست . منگر اندر جستن او سست سست  
هرچه داری تو زمال و پیشه . نه طلب بود اول و اندیشه

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السلام شب و روز  
دعا می کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج،

۱۴۵. آن یکی در عهد داود نبی . نزد هر دانا و پیش هر غنی  
این دعا می کرد دایم کای خدا . ثروتی بی رنج روزی کن مرا  
چون مرا تو آفریدی کاهلی . زخم خساری سست جیبی منلی  
بر خران پشت ریش بی مُراد . بار اسبان و آستان نتوان نهاد  
کاهلم چون آفریدی ای ملی . روزیسم ده هم ز راه کاهلی  
۱۴۵۰ کاهلم من سایه خُسیم در وجود . ختم اندر سایه این فضل و جود  
کاهلان و سایه خُسیان را مگر . روزی بنوشته لونی دگر  
هر کرا پایست جوید روزی . هر کرا پا نیست کن دل سوزی  
رزق را هران بسوی آن حزین . ابر را می کش بسوی هر زمین  
چون زمین را پا نباشد جود تو . ابر را راند بسوی او دوتو  
۱۴۶. طفل را چون پا نباشد مادرش . آید و ریزد وظیفه بر سرش  
روزی خواهر بناگه بی تعب . کی ندارم من ز کوشش جز طلب  
مدتی بسیار می کرد این دعا . روز تا شب شب همه شب تا ضحی

Heading: A حکایت for حکایت . A در روزگار داود .

(۱۴۵۵) A om. این , and آن is suppl. above. (۱۴۵۶) BK نوعی دگر . Bul. نوع دگر .

(۱۴۵۷) Bul. in the first hemistich پایست .

(۱۴۵۸) A ابر را باران بسوی هر زمین . BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین .

In H باران is written above as a variant.

(۱۴۶۲) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طلب), has inadvertently

omitted ۲۲. ۱۴۶۵-۱۴۶۲. L. Bul. مدتی .

خلفی خندید بر گفتارِ او . بر طمعِ خای و بر پیکارِ او  
 که چه می گوید عجب این سُستِ ریش . یا کسی دادست بنگِ بی هُشیش  
 ۱۴۶۵ راهِ روزی کسب و رنجست و تعب . هر کسی را پیشه داد و طلب  
 أُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِي أَسْبَابِهَا . اَدْخُلُوا الْأَوْطَانَ مِنْ أَبْوَابِهَا  
 شاه و سلطان و رسولِ حقِ کنون . هست داودِ نبی ذو فُنون  
 با چنان عِزّی و نازی کاندروست . که گزیدستش عنایمهای دوست  
 مُعْجَزَاتِش بی شمار و بی عدد . موجِ بخشایش مدد اندر مدد  
 ۱۴۷۰ هیچ کس را خود ز آدم تا کنون . گئی بُست آوازِ همچون ارغنون  
 کب بهر وعظی ببرانند دو بست . آدی را صوتِ خویش کرد نیست  
 شیر و آهو جمع گردد آن زمان . سوی تذکیرش مغفل این از آن  
 کوه و مرغان هم رسایل با دَمش . هر دو اندر وقتِ دعوتِ محرمش  
 این و صد چندین مرورا معجزات . نورِ رُوش بی رجّات و در رجّات  
 ۱۴۷۵ با همه تمکین خدا روزی او . کرده باشد بسنه اندر جُست و جو  
 بی زیره باغی و رنجی روزیش . می نیاید با همه پیروزیش  
 این چنین مخدول واپس ماند . خانه کنده دُون و گردون رانده  
 این چنین مُدبّر هی خواهد که زود . بی تجارت پُر کند دامن زسود  
 این چنین گنجی بی آمد در میان . که بر آم بر فلک بی نردبان  
 ۱۴۸۰ این هی گفتش بتسخّر رو بگیر . که رسدت روزی و آمد بشیر  
 و آن هی خندید مارا هر بد . ز آنچه یابی هدیه ای سالارِ ده  
 او ازین نشیع مردم وین فسوس . کم نی کرد از دعا و چاپلوس

(۱۴۶۳) H پیکار او as in the text.

(۱۴۶۴) Bul. ریش اینست.

(۱۴۶۵) H کسب رنج است.

(۱۴۷۰) K چون صد ارغنون BL. آواز صد چون ارغنون In H صد is suppl.

below همچون (۱۴۷۲) Bul. از دَمش (۱۴۷۷) AK Bul. om. و after.

(۱۴۷۹) H گنجی A گنجی.

(۱۴۸۲) A زین فسوس H writes چاپلوس as in the text.



تا که شد در شهر معروف و شهیر . کو زانبان همی جوید پیر  
شد مثل در خام طبعی آن گدا . او ازین خواهش فی آمد جدا

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح، قال النبی علیه  
السلم إن الله یحبُّ الہلحین فی الدعاء زیرا تین خواست از  
حق تعالی و الحاح خواهند را به است از آنچه میخواهد آنرا ازو،

۱۴۱۵ تا که روزی ناگهان در چاشت گاه . این دعا می کرد با زاری و آه  
ناگهان در خانه اش گاوی دوید . شاخ زد بشکست دریند و کلید  
گاو گستاخ اندر آن خانه بچست . مرد در جست و قوایمهاش بست  
پس گلوی گاو بپرید آن زمان . بی توقف بی تأمل بی امان  
چون سرش بپرید شد سوی قصاب . تا اهابش برگند در دم شتاب

### عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

۱۴۱۶ ای تفاضلگر درون همچون جنین . چون تفاضل یکنی اتهام این  
سهل گردان ره نها توفیق دِه . یا تفاضلارا سهل بر ما مِه  
چون زلفس زر تفاضل یکنی . زر بیخشش در سر ای شاه غنی  
بی تو نظم و قافیه شام ر سحر . زهره گی دارد کی آید در نظر  
نظم و تجسس و قوافی ای علیم . بند امر تو اند از ترس و بیسم  
چون مسیح کرده هر چیزا . ذات بی تبیز و با تبیزا ۱۴۱۷

(۱۴۱۳) Bul. گوید پیر . (۱۴۱۴) L Bul. خام طبعی .

Heading: A om. ازو . (۱۴۱۶) A om. و .

Heading: Bul. نظم کننده for ناظم .

(۱۴۱۷) A این for ای . (۱۴۱۸) In K بی and با are transposed.

هر یکی تسبیح بر نوعی دیگر . گوید و از حال آن این بی خبر  
 آدمی منکر ز تسبیح جهاد . و آن جهاد اندر عبادت اوستاد  
 بلك هفتاد و دو ملت هر یکی . بی خبر از یکدیگر و اندر شکی  
 چون دو ناطق را ز حال یکدیگر . نیست آگه چون بود دیوار و در  
 ۱۰۰۰ چون من از تسبیح ناطق غافلم . چون بداند سبب صامت دلم  
 سنی از تسبیح جبری بی خبر . جبری از تسبیح سنی بی اثر  
 هست سنی را یکی تسبیح خاص . هست جبری را ضد آن در مناص  
 این می گوید که آن ضالست و گم . بی خبر از حال او و ز امر قم  
 و آن می گوید کی این را چه خبر . جنگشان افگند یزدان از قدر  
 ۱۰۰۵ گوهر هر يك هویدا می کند . جنس از نا جنس پیدا می کند  
 فهر را از لطف داند هر کسی . خواه دانا خواه نادان یا خسی  
 لیک لطفی فهر در پنهان شد . یا که فهری در دل لطف آمد  
 کم کسی داند مگر ربانی . کش بود در دل محک جانی  
 باقیان زین دو گانی می برند . سوی لانه خود يك پر می برند

بیان آنک علم را دو پرست و گمان را يك پرست، ناقص آمد  
 ظن پرواز ابترست، و مثال ظن و یقین در علم،

۱۰۱۰ علم را دو پر گمان را يك پرست . ناقص آمد ظن پرواز ابترست  
 مرغ يك پر زود افتد سرنگون . باز بس پررد دو گای یا فزون

اندر عبادات A (۱۴۹۷) . گوید او و ز حال آن Bul. (۱۴۹۶)

ز حال هر دو Bul. BK (۱۴۹۹) . بی خبر از هر یکی اندر شکی A (۱۴۹۸)

(۱۰۰۱) In AH vv. ۱۰۰۱ and ۱۰۰۲ are transposed.

جنس را با جنس A (۱۰۰۵) . حال و از امر A (۱۰۰۲)

Heading: BK Bul. om. all except مثال ابح .

آفت و خیزان می رود مرغ گمان • با یکی پسر بر امید آشیان  
 چون زغن و راست عیش رو نمود • شد دو پسر آن مرغ یک پر پر گشود  
 بعد از آن یمنی سویا مستقیم • فی علی وجهه میکبا او ستیم  
 ۱۵۱۵ با دو پر بر می پرد چون جبرئیل • بی گمان و بی مگر بی قال و قبل  
 گر همه عالم بگویندش توه • بر ره یزدان و دین مستوی  
 او نگردد گرم تر از گفنشان • جان طاق او نگردد جفنشان  
 و همه گویند او را گمراهی • کوه پنداری و تو برگ گهی  
 او نیفتند در گمان از طعنشان • او نگردد دردمند از طعنشان  
 ۱۵۲۰ بلک گر دریا و کوه آید بگفت • گویدش با گرهی گشتی تو جفت  
 هیچ یک ذره نیفتند در خیال • یا بطعن طاعنان رنجور حال

مثال رنجور شدن آدمی بوم تعظیم خلق و رغبت مشتریان  
 بوی و حکایت معلم،

کودکان مکتبی از اوستاد • رنج دیدند از ملال و اجتهاد  
 مشورت کردند در نعیوق کار • تا معلم در فند در اضطرار  
 چون نمی آید و را رنجوری • کی بگیرد چند روز او دوری  
 ۱۵۲۵ تا رهیم از حبس و تنگی و زکار • هست او چون سنگ خارا بر قرار  
 آن یکی زیرکترین تدبیر کرد • کی بگویند اوستا چونی تو زرد  
 خیر باشد رنگ تو بر جای نیست • این اثر یا از هوا یا از تیست  
 اندکی اندر خیال افتد ازین • تو برادر هم مدد کن این چنین

آن مرغ یک پر پر گشود. BK Bul. (۱۵۱۲) . آفت خیزان BL (۱۵۱۲)

نه علی وجه Bul. (۱۵۱۴)

طعنشان Bul. in طبعشان and in the second hemistich (۱۵۱۹) A in the first hemistich  
 زیرکتر این BK Bul. (۱۵۲۶) ضغنشان the second hemistich

چون در آبی از در مکتب بگو . خیر باشد اوستاد احوال تو  
 آن خیالش اندکی افزون شود . مگر خیالی عاقلی همچون شود <sup>۱۰۲۰</sup>  
 آن سوم و آن چارم و پنجم چنین . در پی ما غم نمایید و چنین  
 تا چو سی کودک تواتر این خبر . متفق گویند یابد مستقر  
 هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی . باد بخت بر عنایت ممتکی  
 متفق گشتند در عهد وثوق . کی نگرداند سخن را یک رفیق  
 بعد از آن سوگند داد او جمله را . تا که غمازه نگوید ماجرا <sup>۱۰۲۵</sup>  
 رأی آن کودک بجزید از همه . عقل او در پیش و رفت از رَمه  
 آن تفاوت هست در عقل بشر . کی میان شاهدان اندر صور  
 زین قبل فرمود احمد در مقال . در زبان پنهان بود حسن رجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله

متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلاف عقولها در اصل بود . بر وفاق سنیان باید شنود  
 بر خلاف قول اهل اعتزال . کی عقول از اصل دارند اعتدال <sup>۱۰۴۰</sup>  
 تجربه و تعلیم بیش و کم کند . تا یکی را از یکی اعلم کند  
 باطلست این زانک رأی کودکی . کی ندارد تجربه در مسلکی  
 بر دمید اندیشه زان طفل خرد . پیر با صد تجربه بویی نبرد  
 خود فزون آن به کی آن از فطرتست . تا زافزونی که جهد و فکرست  
 تو بگو داده خدا بهتر بود . یا که لنگی راهوارانه رود <sup>۱۰۴۵</sup>

غم نماید ABK Bul. و چارم A (۱۰۲۱) . اوستا BK Bul. (۱۰۲۲)

تا کی A (۱۰۲۵) . ای زکی Bul. (۱۰۲۲) . متفق کردند Bul. (۱۰۲۲)

حسن رجال A (۱۰۲۸) . از پیش Bul. (۱۰۲۶)

و تفاوت B . بیان آنکه عقول خلق Bul. Heading:

رود for بود A (۱۰۴۵)

### در وهم افگندن کودکان استادرا،

روز گشت و آمدند آن کودکان • بر همین فکرت زخانه تا دکان  
 جمله استادند بیرون منظر • تا در آید اول آن یارِ مُصِر  
 زآنک منبَع او بُدست این رای را • سرِ امام آید همیشه پای را  
 ابے مقلد تو مجو پیشی بر آن • کج بود منبع زسور آسمان  
 ۱۰۰. او در آمد گفت اُستارا سلام • خیر باشد رنگِ رویت زردفام  
 گفت اُستا نیست رنجی مر مرا • تو برو بنشین مگو یاوه هلا  
 نفی کرد اما غبارِ وهم بد • اندکی اندر دلش ناگناه زد  
 اندر آمد دیگری گفت این چنین • اندکی آن وهم افزون شد بدین  
 همچین تا وهم او قوت گرفت • ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

### بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان،

۱۰۰۰ بجه خلق از زن و از طفل و مرد • زد دل فرعون را رنجور کرد  
 گفت هر يك خداوند و مَلِك • آن چنان کردش زوهمی مِنْهَك  
 که بدعوی الهی شد دلیر • ازدها گشت و نفی شد هیچ سیر  
 عقل جزوی آفتش و هاست و ظن • زآنک در ظلمات شد اورا و ظن  
 بر زمین گر نیم گز راهی بود • آدی بی وهم این می رود  
 ۱۰۶. بر سر دیوارِ عالی گر روی • گردو گر عَرَضش بود کثر و شوی  
 بلك و اُفتی زلرزهُ دل بوهم • ترس و وهمی را نکو بنگر بفهم

س for پس Bnl. (۱۰۰۴) شد برین AK Bnl. (۱۰۰۲) استاد A (۱۰۰۱)

Heading: AB om. م.

این for راهی A (۱۰۰۹) عقل جزئی Bnl. (۱۰۰۸)

نیکو A. ترس و وهمی Bnl. (۱۰۶۱)

## رنجور شدن استاد بوم،

گشت اُستاسُست از وهر و زیم • بر جهید و یکشانید او گلیم  
 خشکین با زن که مِهر اوست سُست • من بدین حالم نپرسید و نجت  
 خود مرا آگه نکرد از رنگز من • قصه دارد تا رهد از رنگز من  
 ۱۵۶۵ او بحسن و جلوه خود مست گشت • بیخبر کز بام افتادم چو طشت  
 آمد و دررا بُندے و اگشاد • کودکان اندر پی آن اوستاد  
 گفت زن خیرست چون زود آمدی • کی مبادا ذات نیکت را بدے  
 گفت کوری رنگ و حال من بین • از غم یگانگان اندر حین  
 تو درون خانه از بغض و نفاق • ینبینی حال من در احراق  
 ۱۵۷۰ گفت زن ای خواجه غیبی نیستت • وهر و ظن لاش بی معیشت  
 گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج • ینبینی این تغیر و ارتجاج  
 گر تو کور و گرتدی مارا چه جرم • ما درین رنجیم و در اندوه و گرم  
 گفت اے خواجه بیآرم آینه • تا بدانی که ندارم من گنه  
 گفت رُو مه توری مه آینهت • دایما در بغض و کینی و عنت  
 ۱۵۷۵ جامه خواب مرا زو گستران • تا بخسیم که سر من شد گران  
 زن توقف کرد مردش بانگ زد • کای عدو زوتر ترا این یسزد

در جامه خواب افتادن استاد از وهر و نالیدن او از وهر رنجوری،

جامه خواب آورد و گسترد آن عجز • گفت امکان فی و باطن پُرسوز  
 گر بگویم متهم دارد مرا • ورنگوم جسد شود این ماجرا

مست for جست A (۱۵۶۵) • بر جهید او A (۱۵۶۲)

م و ظن لاشی A (۱۵۷۰) • ذات پاکترا AB (۱۵۶۷)

اندوه گرم AL (۱۵۷۲) • گفت ای غر Bul. A (۱۵۷۱)

و مردش A (۱۵۷۶) • and so Bul. نه توری نه آینهت L (۱۵۷۲)

فَالْبَدِّ رَجُورٌ كَرْدَانِدْ هِي • آدی را که نبودنش غمی  
 ۱۵۸۰ قَوْلِ پِیغَمْبَرِ قَبُولُهُ یُفَرِّضُ • اِنْ تَمَارَضْتُمْ لَدَیْنَا تَمْرَضُوا  
 گر بگویم او خیالی بر زند • فعل دارد زن که خلوت می‌کند  
 مر مرا از خانه بیرون می‌کند • بهر فستی فعل و افسون می‌کند  
 جامه خوابش کرد و استاد او فتاد • آه آه و ناله از روی بی‌بزاد  
 کودکان آنجا نشستند و نهان • درس میخواندند با صد اندوهان  
 ۱۵۸۵ کین همه کردیم و ما زندانییم • بد بنای بود ما بد بانسیم

دوم بار در وهم افکندن کودکان استادرا که او را از قرآن  
 خواندن ما درد سر افزایش،

گفت آن زیرک که ای قوم پسند • درس خوانید و کنید آوا بلند  
 چون می‌خواندند گفت ای کودکان • بانگ ما استادرا دارد زیان  
 درد سر افزایش استارا زبانگ • ارزد این کو درد یابد بهر دانگ  
 گفت استا راست می‌گوید روید • درد سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

۱۵۹۰ سجد کردند و بگفتند اے کریم • دور بادا از تو رجورے و یسیم  
 پس برون جستند سوی خانها • همچو مرغان در هواے دانها  
 مادرانشان خشکین گشتند و گفت • روز کتاب و شما با هو جفت

کرد و استاد K. خابش K (۱۵۸۴). خیال بد Bul. (۱۵۸۱). پیغامبر ABKL (۱۵۸۰).

بود و ما AK Bul. کردیم after و Bul. om. (۱۵۸۵). کرد استاد A.

کو for گر A. استادرا A (۱۵۸۸). کای قوم A (۱۵۸۶).

After this verse K Bul. add: روز کارست و شما Bul. (۱۵۹۲).

وقت تحصیل است اکنون و شما • می‌گریزد از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست \* این گناه از ما و از تقصیر نیست  
 امر قضاے آسان اُستادِ ما \* گشت رنجور و ستیم و مبتلا  
 ۱۵۹۵ مادران گفتند مکرست و دروغ \* صد دروغ آرید بهر طبعِ دوغ  
 ما صباح آیم پیش اوستا \* تا ببینیم اصلِ این مکر شما  
 کودکان گفتند بِسْمِ الله روید \* بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

### رفتن مادران کودکان بعبادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران \* خفته استا همچو بیمار، گران  
 هم عرق کرده زبیرایِ لعاف \* سر بیسته رو کشید در بجاف  
 ۱۷۰۰ آه آهی می کند آهسته او \* جملگان گشتند هم لا حول گو  
 خیر باشد اوستاد این دردِ سر \* جان تو مارا نبودست زین خبر  
 گفتم من هم بی خبر بودم ازین \* آگهم مادر غران کردند هین  
 من بدم غافل بشغلِ قال و قیل \* بود در باطن چنین رنجی ثقیل  
 چون بجد مشغول باشد آدمی \* او زدید رنج خود باشد عمی  
 ۱۷۰۵ امر زنان مصرِ یوسف شد سمر \* که ز مشغولی بشد زیشان خبر  
 پاره پاره کرده ساعدهای خویش \* رُوحِ واله کی نه پس بیند نه پیش  
 اے بسا مردِ شجاع اندر حراب \* کی ببرد دست و پا پایش ضراب  
 او همان دست آورد در گیر و دار \* برگان آنک هست او بر فرار  
 خود بیند دست رفته در ضرر \* خون ازو بسیار رفته بی خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱۷۰۱) B Bul. اوستا. Bul. نبوده زین خبر. See note on verse ۷۰۲.

(۱۷۰۵) A Bul. نشد زیشان.

(۱۷۰۷) A Bul. و با پایش. BK Bul. om. و.

(۱۷۰۹) H بیند, the initial letter having no point. A بیند.



در بیان آنک تن روح را چون لباسی است و این دست آستین  
دست روح است و این پای موزه پای روحست،

۱۷۱۰. تا بدانی که تن آمد چون لباس • رو بجو لابس لباسی را ملبس  
روح را تسوید الله خوشترست • غیر ظاهر دست و پای دیگرست  
دست و پا در خواب بینی و ایتلاف • آن حقیقت دان مدانش از گزاف  
آن توی کی بی بدن داری بدن • پس مرس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان

حالات انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که انا  
جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی،

گر با همه چو بی منی بی همه • و ری همه چو با منی با همه

بود درویشی بگسارے مقیم • خلوت اورا بود هم خواب و ندیم  
۱۷۱۵. چون ز خالق می رسید اورا شمول • بود از انفاس مرد و زن ملول  
همچنانک سهل شد مارا حضر • سهل شد هم قوم دیگر را ستر  
آن چنانک عاشقی بر سرورے • عاشق است آن خواجه بر آهنگرے  
هر کسی را بهر کارے ساختند • میل آنرا در دلش انداختند  
دست و پا بی میل جنبان گی شود • خار و خس بی آب و نادی گی رود  
۱۷۲۰. گری بینی میل خود سوے سما • پر دولت برگشا همچون هما

(۱۷۱۰) Bul. لباسی را بلبس • چون لبس (۱۷۱۰)

(۱۷۱۱) A پای.

(۱۷۱۲) K در خواب • (۱۷۱۲)

AK از جسم و جان (۱۷۱۲)

Heading: A حکایت درویشی • A om. و before خلوت. In H خلوت و is suppl. above.

(۱۷۱۴) Bul. هم بار و ندیم.

(۱۷۱۷) A سهل باشد هم.